

دانستنی های زندگی (۳)

دانستنی های زندگی، اخلاقی، خانوادگی، بهداشتی، تغذیه، روانشناسی و...

در قالب سخنان کوتاه، سروده ها و حکایات حکیمانه

سید علیرضا شفیع مظهر

خیریه حضرت امام رضا علیه السلام

(وابسته به خاندان احمد ابریشم چی)

سرشناسه	شفیعی مطهر، سیدعلیرضا، ۱۳۲۵ -
عنوان و نام پدیدآور	دانستنی‌های زندگی ۳: دانستنی‌های دینی، اخلاقی، خانوادگی... / مولف سیدعلیرضا شفیع مطهر.
مشخصات نشر	قم: رواق دانش، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	۱۹۲ ص
شابک: ۵۰۰۰۰ ریال	۹۷۸-۹۶۴-۲۹۶۹-۴۶-۳
ضخمت فهرست نویسی	فبا
موضوع	اطلاعات عمومی
رده بندی کنگره	۱۳۹۴ ۲۳۵۷ ش/۳۶AG
رده بندی دیویی	۳۹
شماره کتابشناسی ملی	۳۲۷۳۰۰۴



انتشارات رواق دانش

نام کتاب: دانستنی‌های زندگی (۳)

مؤلف: سیدعلیرضا شفیع مطهر

ناشر: انتشارات رواق دانش

نوبت چاپ: اول

قطع و تعداد صفحات: رقعی / ۸۴ صفحه

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۶۹-۴۶-۳

خیریه حضرت امام رضا (علیه السلام)

(وابسته به خاندان احمد ابریشم چی)

نشانی دفتر مرکزی: تهران - خیابان بخارست - نیش کوی ۱۰ - برج ایراتل

شماره تماس: ۸۸۵۵۵۵۵۵ - (۰۲۱)

نشانی شعبه قم: خیابان بسیج (سی متری هنرستان) - جنب کوی ۲۵

شماره های تماس: ۳۷۷۳۸۲۱۲ - ۳۷۷۳۸۲۱۱ - (۰۲۵)

انتشارات رواق دانش: قم - شماره تماس: ۳۷۷۳۲۱۲۰ - (۰۲۵) - همراه: ۰۹۱۲ ۷۵۲ ۱۵۰۵

فهرست مطالب

۹۰.....	پله و پروانه.....	۷.....	سخن آغازین.....
۹۱.....	مسابقه قورباغه ها.....	۱۷.....	نجات یا پیشگیری از سقوط؟!.....
۹۳.....	رازداری.....	۱۹.....	شاخه گلی برای مادر.....
۹۵.....	پدر آمرزی! (طنز).....	۲۱.....	آینده نگری.....
۹۶.....	قصه جدید کلاغ و روباه (طنز).....	۲۵.....	کاسه گدایی و گل میخ های طلا.....
۹۸.....	نسخه پیشین این قصه.....	۲۷.....	تيله و شیرینی.....
۹۹.....	حاضر جوابی برناردشاو.....	۲۹.....	قرض.....
۱۰۰.....	دستپاچگی کارمند (طنز).....	۳۰.....	فروش نظم.....
۱۰۱.....	(از کتاب چرند و پرند.....	۳۳.....	داشتن حس مسرت.....
۱۰۵.....	قاچاقچی خلاق.....	۳۶.....	قدرت واقعی.....
۱۰۷.....	پاسخ جالب انیشتین.....	۳۷.....	کرم شب تاب.....
۱۰۸.....	زود برو مادرت را بیاور اینجا!!.....	۳۹.....	شیطان وجود دارد یا نه؟.....
۱۱۰.....	مشاور! (طنز).....	۴۰.....	داستانی درباره زندگی.....
۱۱۳.....	خر و عاقبت دانشجویی (طنز).....	۴۱.....	داستان موش.....
۱۱۴.....	ترمنش کجاست؟! (طنز).....	۴۸.....	یک، جلوی تاب بی نهایت، صفرها.....
۱۱۶.....	کر (الانظر).....	۵۲.....	ابن سینا و ابن مسکویه.....
۱۱۷.....	درس زندگی (از ابی عملکرد).....	۵۸.....	آموزگار و مرد شاید.....
۱۱۸.....	فقط برای خودت!.....	۶۰.....	شما نجار زندگی خود هستید.....
۱۲۱.....	بخشش.....	۶۲.....	درخت انبه شیرین.....
۱۲۳.....	راز معرفت.....	۶۸.....	لیوان مشکلات.....
۱۲۵.....	ترازوی کائنات.....	۷۰.....	ثروتمندتر از بیل گیتس.....
۱۲۶.....	عجایب هفتگانه جهان.....	۷۴.....	گرگ نباید باشد!!.....
۱۲۷.....	خدا در بدرقه من چه گفت؟.....	۷۹.....	تصمیم قاطع مدیریتی.....
۱۲۸.....	گفت و گو با خدا.....	۸۱.....	دقتر مشق دخترک فقیر.....
۱۳۰.....	خداوند، زن، زیبایی.....	۸۲.....	اصلا کفش نمی خوام!!.....
۱۳۳.....	سروده های حکیمانه.....	۸۴.....	۱۴۰ میلیون نفرو آنجلینا جولی.....
۱۳۴.....	زیر باران.....	۸۵.....	ادای رسالت تا مرگ.....
۱۳۵.....	دل آشفته حال غافل من.....	۸۷.....	مدیر!!.....

۱۶۷.....	بر مزار پروین اعتصامی	۱۳۸.....	هر کس رسالتی دارد
۱۶۷.....	و دیگران:	۱۳۹.....	آغاز می شویم
۱۶۸.....	خیام:	۱۴۰.....	هنوز امیدواری
۱۶۸.....	دزد اندیشه، از مثنوی معنوی	۱۴۲.....	اینجا و آنجا
۱۶۹.....	خیر خواهی	۱۴۳.....	چشم دل
۱۷۱.....	جدال با جاهلان	۱۴۴.....	انگار تو هم لایق پرواز نبودی!
۱۷۱.....	باز آمدم چون عید نو	۱۴۵.....	گوهر شناس نیست در این شهر
۱۷۲.....	بین و نبین	۱۴۵.....	زود برفتی
۱۷۴.....	گرگ هار!	۱۴۵.....	من کنارت بودم و شناختی
۱۷۶.....	مساحت رنج	۱۴۶.....	ای خدای دلگهی
۱۷۷.....	جبرئیل و خداوند و بت پرست	۱۴۷.....	حقیقت هر چه غریب، ترییات
۱۷۸.....	یک حکایت حکیمانه	۱۴۸.....	و این بند بندگی
۱۷۹.....	سعی و عمل	۱۴۹.....	دعا
۱۸۰.....	آموخته ام که	۱۵۰.....	پیر می شوم
۱۸۰.....	ناخوش آواز	۱۵۱.....	به جای تبریک نوروزی
۱۸۱.....	ای مرد کم شوم؟	۱۵۲.....	مسلمانی به چیست؟
۱۸۲.....	عمو سبز و خرش داستان واقعی	۱۵۲.....	قصه عطاری
		۱۵۴.....	دل من می شکند
		۱۵۶.....	آنجا دل شکسته خود جا گذاشتیم
		۱۵۷.....	معلم! تو به من جان می دهی
		۱۵۸.....	ای معلم!
		۱۵۸.....	تک بیتهای ناب
		۱۶۱.....	علم و عمل
		۱۶۲.....	بر خورد با ابلهان
		۱۶۳.....	عشق عمومی
		۱۶۵.....	در جهان هستی چقدر اثر گذاریم؟
		۱۶۵.....	فقر کجاست؟! فقر کجاست!

سخن آغازین

گاهی نمی توان به کتابی بیان نمود حرفی که یک حکایت کوتاه می زند
مردی در هنگام رانندگی، درست جلوی حیاط یک تیمارستان پنجر شد
و او ناگزیر باید همان جا به تعویض لاستیک پردازد.

هنگامی که سرگرم این کار بود، ماشین دیگری به سرعت از روی
مهره های چرخ که در کنار ماشین بودند، گذشت و آن ها را به درون جوی
آب انداخت و آب مهره ها را پر کرد.

مرد حیران مانده بود که چکار کند. تصمیم گرفت که ماشینش را همان
جا رها کند و برای خرید مهره چرخ برود، در این بین یکی از دیوانه ها که
از پشت نرده های حیاط تیمارستان نظاره گر این ماجرا بود و در صدا زد و
گفت:

«از سه چرخ دیگر ماشین، از هر کدام یک مهره باز کن و این لاستیک را
با سه مهره ببند و برو تا به تعمیرگاه برسی.»

آن مرد اول توجهی به این حرف نکرد، ولی بعد که با خودش فکر کرد
دید راست می گوید و بهتر است همین کار را بکند.

پس به راهنمایی او عمل کرد و لاستیک زاپاس را بست.

هنگامی که خواست حرکت کند، روبه آن دیوانه کرد و گفت:

«خیلی فکر جالب و هوشمندانه ای داری. پس چرا تو را در تیمارستان

انداخته اند؟»

دیوانه لبخندی زد و گفت:

«من اینجا هستم، چون دیوانه ام. ولی احمق که نیستم!»

عزیزان فکور و فرزانه! با خواندن این حکایت کوتاه چه نکته ای به ذهن

شما خطور می کند؟ و چه درسی از آن می آموزید؟ آیا این حکایت ما را

به یاری خواستن از نیروی تفکر و اندیشه بر نمی انگیزد؟

پیام این حکایت بیانگر این حقیقت است که حماقت (بی تدبیری) بدتر

از دیوانگی است؛ چه، دیوانگی یک عارضه و بیماری است؛ اما به چالش

نظیلیدن و یاری نخواستن از نیروی عظیم تفکر و اندیشه یک نقص بزرگ

ارادی انسان است.

انسان گل گلزار آفرینش است و عصاره این گل، عطرینش است.

اندیشه ریشه نهال انسان است و همین عنصر بالاترین وجه امتیاز انسان بر

حیوان است.

شکوفایی دانش، ریشه در پویایی کاوش دارد. اندیشه، سرمایه و

درونیای هر گونه کاوش و پژوهش است.

این گام های استوار انسان های فکور و اندیشمند است که قله رفیع

دانش را دارد، نه بدیده گلستان، از گاران که کشان ها حریف است

از یک اندیشه که آید دردرون صد جهان گردد به یک دم سرنگون

اندیشه نوری تابان است و انسان بدون آن نابینایی ناتوان است.

اندیشه سراجی است منیر و نوری است در ضمیر، دل را تابناک می کند
و جان را به ادراک می رساند.

اندیشه چراغی است روشنگر و شمعی است منور که فروغ آن طول زمان
و عرض زمین را روشن کرده است.

اگر امروز انسان را می نگریم که سرفراز و تیزپرواز بر اوج آسمان سر
می کشد و قلب کهکشان ها را درمی نوردد ، این بال اندیشه است که او را
از حسیض بر اوج کشاند بر از سکون بر موج نشانده است. اریکه افتخار و
سریر اقتدار انسان بر ستون اندیشه و تفکر قرار دارد.

اگر درونمایه دانش ها را بکاوییم می یابیم که همه یافته های علمی و
دریافت های پژوهشی در حقیقت پاسخی است به پرسش هایی که در
نهانگاه ذهن اندیشمندان جوانه زده است. سوال ، پر و بالی است که شاهین
اندیشه ما را از قفس زمین به قاف یقین می رساند . سوال سر می بهار آفرین
است و شیمی عطر آگین. ذهن را طراوت می بخشد و اندیشه را لطافت.

سوال، چشمه ای جوشان است و رودی خروشان. دشت ذهن را سیراب
می کند و درخت اندیشه را شاداب می سازد.

تا آتش عطش، درونی را در التهاب نسوزد، زلال آب آن را سیراب نسازد و تا دغدغه سوال، اندرونی را نکاود، نه ذهن به باور می رسد و نه اندیشه بارور می گردد.

زالال علم و آگاهی هنگامی بر ژرفای جان انسان می نشیند و التهاب درونسوز او را فرو می نشاند که لهیب سوالات، شکیب حیات را به ستوه آورده باشد. بر این پایه و اساس بهترین روش دانش افزایی و کمال، کاشتن بذر سوال است. افشاندن بذر پرسش در ذهن انسان ها، انگیزه و التهاب یادگیری آنان را تحریک و تشدید کرده، ایشان را آماده و تشنه آموزش می سازد.

در این صورت هر نکته علمی و کمی که عرضه شود، چونان زلال جویباری بر روان تشنه می نشیند و عطش باطنی را فرومی نشاند. آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوی آب از بالا و پست امام علی (ع) می فرماید:

«الحكمة ضالة المؤمن فاطلَبوها ولو عند المشرك تكونوا احق بها و اهله» حکمت گمشده مؤمن است؛ پس آن را بجوید و بیابید، هر چند نزد یک نفر مشرک باشد. شما که مؤمن هستید، به آن علم و حکمت سزاوارترید و شایسته آن می باشید.

از همان حضرت نقل شده است:

«الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق» (نهج البلاغه، حکمت ۸۰)

حکمت گمشده مؤمن است؛ آن را بگیر ولو از اهل نفاق.

در ادبیات هر ملتی، حکایت ها، قصه ها، افسانه ها و اسطوره ها نماد تفکر، آرمان و باورهای مذهبی، اخلاقی و اجتماعی آن ملت است. کهکشان غنی ادبیات پارسی ما پر از ستاره های درخشان حکایت های شیرین و قصه های نمادین است. قطره هر قصه دریایی از حکمت در بر و اقیانوسی از معرفت در سر دارد.

داستان کوتاه قطعه ای تخیلی است که حادثه واحدی را، خواه مادی باشد و خواه معنوی، مورد بحث قرار می دهد. این قطعه تخیلی بدیع باید بدرخشد، خواننده را به هیجان بیاورد، یا در او اثر گذارد باید از نقطه ظهور تا پایان داستان در خط صاف و هم‌راری حرکت کند.

داستان کوتاه مثل دریاچه یا دریاچه های است که به روی زندگی شخصیت یا شخصیت هایی، برای مدت کوتاهی باز می شود و به خواننده فقط امکان می دهد که از این دریاچه ها به اتفاقاتی که در حال وقوع است نگاه کند.

شخصیت در داستان کوتاه فقط خود را نشان می دهد و کمتر گسترش و تحول می یابد.

حکایت نوعی از داستان کوتاه است که در آن درس یا نکته ای اخلاقی نهفته است. این درس یا نکته بیشتر در پایان حکایت بر خواننده آشکار می شود. شخصیت های حکایت آدم ها، حیوانات یا اشیای بی جانند. زمانی که حیوانات شخصیت حکایت اند، مانند انسان ها سخن می گویند و

احساسات انسانی از خود نشان می دهند. یکی از بهترین نمونه های حکایت در زبان فارسی را می توان در هزار و یک شب، مثنوی مولانا، کلیله و دمنه، گلستان سعدی، بوستان سعدی و... دید.

حکایت ها معمولاً طوری نوشته می شوند که خواننده به سادگی آن ها را درک کند. ادبیاتی را که در حکایت ها به کار برده می شود، ادبیات تعلیمی می نامند.

برخی حکایت ها از نسلی به نسل دیگر بازگو می شود. بیشتر در حکایت با استعاره از اسب و یا حیوانات، نابخردی انسان در رفتار و منشش به وی نشان داده می شود. گاهی حکایت آکنده از طنز یا هزل است.

در حکایت ها برخی از عبارات به خاطر رفتار ویژه نماد بعضی صفات شناخته شده اند.

* شیر: بی باکی و شجاعت

* خروس: لاف زنی

* طاووس: غرور

* روباه: فریب کاری

* گرگ: زیاده خواهی و آزمندی

* اسب: دلاوری

* گاو: بی خردی

* خر: پرکاری

برخی حکایت ها بیانگر ذوق سرشار و زیرکی بسیار نویسنده یا گوینده است. خواندن و شنیدن این حکایات قطعاً بر نیروی اندیشمندی انسان می افزاید و او را به پویایی تفکر فرا می خواند.

در زیر چند نمونه از این حکایات کوتاه را بخوانید:

* - در نزد شاطر عباس که یکی از شعرای معروف است، پنج نفر از روی مزاح به او گفتند:

ما هر نفر یک کلمه می گوییم، تو آن ها را برای ما به نظم (شعر) در آور. شاطر قبول کرد... یکی گفت: ترنج؛ دیگری گفت: نردبان؛ دیگری گفت: چراغ؛ و دیگری: با... دیگری: غربال... شاطر فوراً این شعر را سرود: ترنج وصل تو چیدن به نردبان، خال چراغ بر لب باد است و آب در غربال

دو رفیق با یکدیگر مشغول صحبت بودند.

رفیق اول گفت: گمان می کنم تو به هیچ چراغ اعتقاد نداشته باشی!

رفیق دوم پرسید: چطور؟ من فقط به آن چه می بینم، معتقد هستم!

رفیق اول گفت: من هم برای همین می گویم.

(منبع: روزنامه خراسان)

از حکیمی پرسیدند که فرزند ناخلف چگونه باشد؟

گفت: مثل انگشت ششم است که اگر ببرند، درد کند و اگر بگذارند، معیوب باشد.

(کشکول منتظری یزدی)

منصور دوانقی (خلیفه عباسی) به یکی از اعراب شام گفت: «شکر خدای را به جای آورید که چون حکومت شما به من واگذار شد، مرض طاعون از بلاد شما مرتفع گردید.»

اعرابی گفت: خداوند از آن عادل تر است که دو بلا بر بندگان خویش گمارد!

(کشکول منتظری یزدی)

روزی روزگاری نویسنده جوانی از جرج برنارد شاو پرسید:

«شما برای چه می نویسید، استاد؟»

برنارد شاو جواب داد: «برای یک لقمه نان.»

نویسنده جوان که انتظار چنین پاسخی کوتاه بینانه را از نویسنده بزرگی نداشت، با لحنی تحقیرآمیز توپید که:

«متاسفم. برخلاف شما ما برای فرهنگ می نویسیم.»

و برنارد شاو گفت:

«عیبی ندارد پسر. هر کدام از ما برای چیزی می نویسیم که نداریم.»

چهار دانشجو که به خودشان اعتماد کامل داشتند، یک هفته قبل از امتحان پایان ترم به مسافرت رفتند و با دوستان خود در شهر دیگر حسابی به خوشگذرانی پرداختند. وقتی به شهر خود برگشتند، متوجه شدند که در مورد تاریخ امتحان اشتباه کرده اند و به جای سه شنبه، امتحان دوشنبه صبح برگزار شده است. بنابراین تصمیم گرفتند استاد خود را پیدا کنند و علت جا ماندن از امتحان را برای او توضیح دهند. آن ها به استاد گفتند:

« ما به شهر دیگری رفته بودیم که در راه برگشت لاستیک خودرومان پنجر شد و از آنجایی که زاپاس نداشتیم تا مدت زمان طولانی نتوانستیم کسی را گیر بیاوریم و از او کمک بگیریم، به همین دلیل دوشنبه دیز وقت به خانه رسیدیم.».....

استاد فکری کرد و پذیرفت که آن ها روز بعد بیایند و امتحان بدهند. چهار دانشجو روز بعد به دانشگاه رفتند و استاد آن ها را به چهار اتاق جداگانه فرستاد و به هر نفر یک ورقه امتحانی داد و از آن ها خواست که شروع کنند... آن ها به اولین مسأله نگاه کردند که ۵ نمره داشت. سوال خیلی آسان بود و بر راجع به آن پاسخ دادند..... سپس ورقه را برگرداندند تا به سوال ۹۵ امتیازی پشت ورقه پاسخ بدهند که سوال این بود: « کدام لاستیک پنجر شده بود؟ ».....!!!!

کتابی که فراوی شما گشوده یکی از گزاهایی است که با تلاش باغبانان عرصه علم و ادب و حکمت و صاحب نظران معاصر، زیست انسانی طراوت یافته و لطافت گرفته است. اینک گلبرگ های سپید و عطر آگین آن نوازشگر چشمان پژوهشگر شماست.

این کتاب درس هایی زندگی ساز و دانشنی هایی مورد نیاز در قالب حکایت های حکمت آمیز و سروده های جالب و خردانگیز تدوین شده است. بعضی از منابع آثار در پایان اثر ذکر شده و در بقیه موارد چون در سطح فضای مجازی اینترنت به تواتر نشر یافته صاحب اصلی آن شناخته شده نیست.

در پایان هر حکایت نکته ای درس آموز را متذکر شده ام. شما قطعا نکات حکمت آمیز بیشتری را درخواهید یافت.

امیدمندم این گام کوچک و اقدام اندک همگان را سود بخشد و به مقصود رساند. بدیهی است این کار نیز نمی تواند پیراسته از هر لغزش، و آراسته به هر ارزش باشد؛ بنابراین از همه دانش پژوهان و ژرف اندیشان انتظار می رود با دید نقاد و ذهن وقاد خود کارمان را بیازمایند و کاستی هایمان را باز نمایند.

در وبسایت زیر چشم به راه رهنمودهای ارزنده و نقدهای سازنده شما هستم.
/http://۳۰.ahg.blogfa.com

در کسب رضای حق و رفقا باشید.

سیدعلیرضا شایع مهر

تهران- فروردین ماه ۱۳۹۲